

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
 سُبْحٰنَ اللّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ
 وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ كَمَا هُوَ اَوْلٰهُ
 لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِی الْاَوَّلِیِّ وَ الْاٰخِرِیِّ وَ لَهُ الْحُكْمُ
 وَ اللّٰهُ اَكْبَرُ عَلٰی مَا هَدٰیْنَا
 اِنَّ اللّٰهَ وَ مَلَائِكَتَهُ یُحِبُّوْنَ عَلِیَّ النَّبِیَّ یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا طَلَبُوا عَلَیْهِ وَ سَلَمُوا تَسْلِیْمًا
 اللّٰهُمَّ صَلِّ وَ سَلِّمْ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ
 وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ وَ فَرِّجْنَا مَعَ فَرَجِهِمْ وَ اَهْلِكْ اَعْدَائِهِمْ وَ اجْعَلْنَا مِنْ شِیْعَتِهِمْ
 اَمَّا بَعْدُ

عن السكونی، عن ابي عبد الله - امام الصادق علیه السلام - قال:

قال امیر المؤمنین (علیه السلام):

التسبیح نصف المیزان و الحمد لله یملأ المیزان و الله اکبر یملأ من بین السماء و الارض. (اصول
 الکافی - باب التسبیح و التملیل و التکبیر)
 به سنت همیشگی مان سخن را با حدیثی کوتاه آغاز می‌کنیم و ذکر این حدیث را که امام صادق از مولای ما
 امیر المؤمنین - سلام الله علیه و علی ابائنا المعصومین - نقل کرده‌اند، در سالی که به نام مبارک امام علی بن ابی طالب نام
 نهاده شده، به فال نیک گرفته و امیدواریم که گفتگوهای پر ثمر و پر فایده‌ای را پیش رو داشته باشیم.
 امیر المؤمنین فرموده‌اند که تسبیح خداوند نیمی از میزان اعمال انسان را پر می‌کند و حمد خداوند تمامی آن
 را؛ و الله اکبر آن چه را که مابین آسمان و زمین است پر می‌کند.

ما پیش از این، در موضوع تسبیح و حمد خداوند به دفعات سخن گفته‌ایم. در مباحث سوره احزاب نیز در
 ذیل آیه و سبوحه بکره و اصیلا نکات مهمی را از بیانات علامه در تفسیر المیزان نقل کردیم. به نظر من، چگونگی
 تسبیح و حمد ما، و کلا نماز و ذکر و حتی دعاها، جلوه‌های روشنی از باطن و حقیقت زندگی ماست. در واقع
 اگر یک عمل باشد که بتوان از همه مسلمانان شهادت گرفت که به اهمیت آن عمل ایمان دارند و در عین حال به این
 که، ضایع کننده آن نیز هستند، شاید همین ذکر خدا و نماز باشد! این خیلی جالب است و در عین حال خیلی
 عجیب. اما هر چه هست، برای مطالعه در انسان و رسیدن به خودشناسی، بی‌اندازه مهم و مفید است. به این
 موضوع بیندیشیم که چگونه است که این قدر غفلت و بی‌توجهی در زندگی ما جریان دارد. چطور می‌شود که
 انسان خیلی وقت‌ها به معانی حرف‌هایی که از دهانش بیرون می‌آید، هیچ توجهی ندارد. این "عادت" با انسان چه
 می‌کند که بسیاری حرف‌ها تنها لقلقه زبان او شده و تو گویی واقعا حرف دهانش را نمی‌فهمد. مثلا در نماز؛ حتما
 همه شما می‌دانید که در روایات ما گفته شده کسی که دو رکعت - تنها دو رکعت - نماز را آن چنان که باید، بخواند،
 شاید به همه آن چه که باید، رسیده باشد. چرا خیلی وقت‌ها حرف دهانمان را به درستی نمی‌فهمیم؟ (این یک فحش
 نیست. یک توصیف کاملا صمیمانه است. توصیفی که دست کم برای خود من صادق است.) و چرا در حرف‌هایی که
 می‌شنویم، درست اندیشه نمی‌کنیم؟

نمی‌دانم قصه فضیل عیار یک واقعیت است یا افسانه. ولی هر چه هست، قصه زیبا و قابل تاملی است.
 شکل زندگی عیاران در داستان‌های ما، شباهت خاصی به شکل زندگی رابین‌هود در قصه‌های اروپایی دارد. آنها
 جوان مردانی بودند که ظاهرا برای خدمت به خلق و کمک به فقرا، از خانه ثروت‌مندان دزدی می‌کردند. گفته‌اند شبی
 که فضیل به قصد دزدی از دیوار خانه‌ای بالا رفت، شنید که کسی قرآن می‌خواند و از قضا به آیه‌ای رسید که در

سوره حدید است: ایمان‌الذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله وما نزل من الحق^۱ یأن فعل مضارع از ریشه "آن" است، به معنی لحظه. یعنی: آیا لحظه آن فرا نرسیده که دل‌های مؤمنین برای ذکر خدا و آن چه که از حقیقت نازل شده، خاشع شود؟ می‌گویند همین که فضیلت این سؤال قرآنی را شنید، با خودش تأملی کرد و گفت: الآن! آیه می‌پرسد: آن "آنی" که باید دل‌ها به یاد خدا خشوع پذیرد، کجاست؟ و فضیلت می‌گوید: آن "آن" همین لحظه است: الآن! نه فردا؛ و نه حتی یک لحظه دیرتر.

آیا وقت آن نیست که دل‌های مؤمنان برای یاد خدا و آن چه از حقیقت نازل شده، خاشع شود؟ آن لحظه کی فرا می‌رسد؟ این سؤال مهمی است. چقدر در زندگی کارهای بزرگ را عقب انداخته و منتظر لحظه‌ای مانده‌ایم تا فرا برسد؛ و از آن پس ما مشغول به آن امر بزرگی شویم که باید؛ بیایید خودمان را مطالعه کنیم. چرا اغلب ما همیشه منتظر فرا رسیدن یک زمانی هستیم که پس از آن، حرکت ما به سمت اهداف متعالی زندگیمان آغاز شود؟ جوان‌تر که بودیم، همیشه انتظار روز موعودی را می‌کشیدیم تا از آن پس - مثلاً - درسمان را خوب بخوانیم یا نمازمان را درست بخوانیم، یا مثلاً دیگر دروغ نگوییم یا کارهای دیگری را که باید، به انجام رسانیم. بگذارید یک بار هم که شده از خودمان بپرسیم: این زمان کی فرا می‌رسد؟ و چرا ما این چنینیم؟

عزیزانم! ماه رمضان است. همان ماهی که بسیاری از ما، انتظارش را می‌کشیدیم. با خود می‌گفتیم، وقتی بیاید چنین و چنان خواهیم کرد! آمد. سال‌هاست که می‌آید و بسیار سال‌های دیگر هم خواهد آمد. اما ما چه اندوختیم؟ چه خواهیم اندوخت؟ و امروز، چه می‌اندوزیم؟ کسی در میان ما هست که غافل نباشد از این که امروز، نفس‌های او تسبیح کردن است و خوابیدنش عبادت؟ کسی در میان ما هست که یادش باشد امروز، روزی از روزهای ماه خداست؟

می‌خواهم از خودم و از شما بپرسم. چقدر شب‌های قدر را درک کردیم؟ چقدر گریه و عبادت کردیم؟ چقدر العفو گفتیم و دعا کردیم و لذت بخش‌ترین حالات معنوی را بدست آوردیم؟ چقدر توبه کردیم؟ شاید به تعداد سال‌های عمرمان. اما نتیجه‌اش چه بوده است؟ چقدر به زیارت رفتیم و عهد بستیم و توبه کردیم، تصمیم گرفتیم و عزم کردیم؟ اما چه شد؟ سؤال من این است که: چرا این طور می‌شود؟ چرا ما همیشه غرق در غفلتیم؟ چرا از خودمان دوریم؟ چرا عهدمان را فرو می‌شکنیم؟ این فقط قصه ما نیست. گویا پدر ما آدم هم به همین مصیبت مبتلا بود! و قد عهدنا الی آدر من قبل فنیس و لم نجد له عزماً^۲. قرآن بارها و از زوایای مختلف به این موضوع پرداخته است. ما نیز در خلال بحث‌هایمان در اطراف سوره کهف و سوره فاطر به بعضی از این زوایا نگریسته‌ایم. قرآن می‌گوید وصف عمومی آدم‌ها این است که وقتی مرگ آنها را فرا می‌گیرد می‌گویند: خدایا مرگ ما را عقب بینداز. می‌گویند خدایا ما را به دنیا برگردان تا شاید عمل صالحی انجام دهیم. خیلی جالب است. کسی که می‌گوید مرا بازگردان تا عمل صالح انجام دهم، قاعدتاً می‌داند که چه کاری خوبست و چه کاری بد. در این صورت جا دارد بپرسیم: پس چرا تا زمان مرگ در انجام آن چه که می‌داند عمل صالح است، تعلل می‌ورزد؟ این چه چیزی در درون ماست که ما را به این جا می‌کشاند؟ چه چیزی باعث می‌شود تا در انجام کارهایی که می‌دانیم باید انجام دهیم، تأخیر کنیم؟ به راستی چرا ما این گونه‌ایم؟ چرا در حرف‌هایی که می‌زنیم و اعمالی که انجام می‌دهیم تأمل و تعمق کافی نمی‌کنیم؟ و بالاخره، تا کی این گونه خواهیم بود؟ در روایات داریم، کسی که فردا را از عمر خودش بداند مرگ را نشناخته است. و آیا کسی که مرگ - بدیهی‌ترین و قطعی‌ترین اتفاقی که برای بشر خواهد افتاد - را از یاد برده، چیزی از زندگی می‌داند؟

برادران و خواهرانم! اگر قرار است کاری به دست ما انجام شود، وقتش "الآن" است. الآن به معنای دقیق کلمه: "ال" و "آن". "ال" که به معنای عهد حضوری است (مثل "ال" در الیوم) و "آن" که در باره معنای فلسفی‌اش

(۱) سوره حدید آیه ۱۶

(۲) سوره طه آیه ۱۱۵

بارها سخن گفته‌ایم ..

بگذریم! آن چه گفتیم مقدمه‌ای بود تا به بهانه حدیثی که خواندم کمی در باره معانی کلماتی چون حمد و تسبیح بیندیشیم.

تسبیح خدا یعنی چه؟ یعنی همین که بگوییم خدا پاک است؟ پاک است یعنی چه؟ یعنی نجس نیست؟! حتما می‌دانید که معنای دقیق عبارت سبحان الله این نیست که بگوییم: خدا پاک است. در واقع، برای کلمه سبحان ترجمه دقیقی در فارسی وجود ندارد. در داخل این لغت یک دنیا گفتگوست. سبحان الله! چقدر این کلمه را به زبان آورده‌ایم؟ چقدر دیگر به زبان خواهیم آورد؟ و راستی از خودمان بپرسیم: چقدر در معنای آن اندیشه کرده‌ایم؟ دوباره از خودمان بپرسیم. تسبیح خدا چیست؟ منزله دانستن و پاک شمردن اوست از هر نقص و هر عیبی؟ شاید. اما مگر کسی از ما شک دارد در این که خدا پاک و منزله است؟ پس چرا این قدر از ما خواسته شده که این جمله را با خود تکرار کنیم؟

ظاهراً کسی که از خدا سخن می‌گوید، شکی در این موضوع ندارد که خدا منزله است. ولی آیا ما منزله می‌دانیم خدا را در حالی که به او بی‌اعتمادیم؟ آیا منزله می‌دانیم خدا را در حالی که در حضور او از دیگران می‌ترسیم؟ آیا منزله می‌دانیم خدا را و بی‌نقص می‌دانیم علم او را در حالی که در محضر او بسیاری از کارهایی را که می‌دانیم نباید انجام داد، انجام می‌دهیم؟ آیا خدا پرستی ما، پرستش همان خدایی است که شایسته پرستیدن است؟ آیا خدا پرستی ما، پرستش همان خداییست که خداوندگار همه بلندی‌ها و پستی‌هاست؟ آیا ما همان کسی را می‌پرستیم که فردوسی در باره‌اش فرمود: ندانم چه‌ای هر چه هستی تویی؟ یا این که نقش خدا در زندگی ما حداکثر نقش وسیله پر قدرتی است که وقتی دستمان از همه جا کوتاه می‌شود، به آن وسیله متوسل می‌شویم؟ خدا برای ما ابزار رساندن ما به آمال و آرزوهاست، یا محل آمال و آرزوها و پرستش‌ها و ستایش‌های ما؟ آیا گمان می‌کنیم که این ماییم که باید به او جواب بدهیم یا اوست که باید در برابر ما مسؤولانه عمل کند تا مبادا خاطر نازکمان از چیزی در زندگی آزرده شود؟ این ماییم که باید در قبال او مؤاخذه شویم یا اوست که در زندگی توسط ما مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد که چرا زندگی ما چنین شد و چنان شد؟ ماییم که بنده اویم یا اوست که خدمت‌گزار ماست؟ امام ما و امام و امیر راستین همه مؤمنان می‌فرماید: اگر خدا را به حقیقت تسبیح کنید، به نیمی از تمامی آن چه که باید در زندگی به آن رسید، رسیده‌اید. اما مگر من می‌دانم و مگر شما می‌فهمید که در زندگی به چیزی باید رسید؟ هیئات! من همین قدر می‌دانم که کسانی که به گوشه‌هایی از آن چه که باید رسیدند، عالمی دیگر ساختند و از نو آدمی!

اما نیم دیگر حقیقت زندگی در گرو اینست که بدانیم حمد از آن خداست. بدانیم همه زیبایی‌ها از اوست. بدانیم هر چه که هست، و هر قدرت و هر کمالی که هست، تنها جلوه‌ای از جلوه‌های اوست. بدانیم هر چه که خواستنی است، فقط اوست. الحمد لله. هر چه را که ستایش می‌کنید، تنها او را ستایش کرده‌اید. نه گمان کنید که او را قدرتی است بیش‌تر از همه قدرت‌های جهان؛ نه چنین است که او را جمالیست زیباتر از همه زیبایی‌های جهان؛ نه! بلکه هر قدرتی در این عالم همانا قدرت اوست؛ و هر جمالی در این عالم، همانا جلوه اوست. همه چیز اوست.

بالآخره در این ماجرا یک نکته دیگری هم هست. هیچ نقصی در خداوند نیست و هر چه هست، اوست. اما فراموش نکنیم که او بی‌انتهاست و بزرگ. نه فقط بزرگ، بلکه بزرگ‌تر. الله اکبر. بزرگ‌تر از چه؟ از هر چیز؛ و باز هم بزرگ‌تر. بزرگ‌تر از بزرگی! کمال لایتناهی. او را هرگز آن چنان که هست نتوان وصف کرد. او خداست و بزرگ‌تر از همه تصورات ما. هر آن چه در باره او بیندیشیم، اگر چه درست هم اندیشیده باشیم، اگر تسبیح او را بگوییم و اگر تحمیدش کنیم، او باز هم بزرگ‌تر است. اینست که فرمود: الله اکبر، نه فقط وجود ما را، نه فقط ظرف اعمال ما را، بلکه ما بین آسمان و زمین را پر می‌کند.

سوره‌ای که امسال به آن خواهیم پرداخت، سوره شعراء است. چرا این سوره را شعراء می‌خوانند؟ زیرا در آیات انتهایی آن

می فرماید: والشعراء يتبعهم الغاؤون. الم تر انهم في كل واديهيمون. وانهم يقولون ما لا يفعلون. یعنی و شاعران را تبعیت کنند گمراهان. آیا نمی نگری که آنان در هر سرزمینی سرگردانند؟ و آنان سخنانی می گویند که به آن عمل نمی کنند؟ بگذارید برای یک لحظه از خودمان سؤال کنیم: آیا این عبارات تنها در وصف کسانی است که کلامی را به نظم سروده یا با سخنانشان خیالی را برای ما تصویر می کنند؟ مگر ما که به ظاهر شعر نمی گوئیم، در وادی حیرت و سرگردانی به سر نمی بریم؟ مگر ما حرف هایی نمی زنیم که به آن عمل نمی کنیم؟ نکند همه ما به نوعی شاعریم؟! نکند کار و زندگی همه ما به نوعی خیالیست؟! نکند به جای حقایق، به خیالات و اوهام دل خوش کرده ایم؟ نکند تمام آرمان ها و آرزوهای ما ساخته های پوچ وهم آلودی باشد که از حقیقت و واقعیت بهره ای نبرده و جز یک احساس لحظه ای چیزی در درون خود ندارند؟ نشانه شاعران اینست که انهم يقولون ما لا يفعلون. آیا این نشانه در ما نیست؟

امروز که به یادداشت های خودم نگاه می کردم، دیدم که ما از سال ۷۰ بحث های قرآنیمان را در اطراف کتاب شریف المیزان آغاز کرده ایم و تقریباً هر سال یک سوره را با هم از نظر گذرانده ایم: سوره یوسف، غافر، زمر، حدید، مرسلات (که از این جا به بعد نوارهایش موجود است)، فاطر، کهف و بالآخره سوره احزاب*. از مباحث سوره یوسف، یعنی قدیمی ترین این بحث ها، تنها یک نوار در نزد من موجود است و الآن با خودم فکر می کنم، کاش من امروز سکوت می کردم و به عنوان جلسه اول درس امسالمان با هم به آن نوار گوش می دادیم.

و که در طول این سالها چقدر حرف زده ایم. از سال ۷۰ تا امسال که سال ۷۹ است، برای من نزدیک به یک دهه زندگی است. شاید این موضوع برای شما چندان اهمیتی نداشته باشد، ولی برای من موضوع بسیار تأمل برانگیز است. متوجه هستید چه می گویم؟ یک دهه است که حرف زده ایم.

این قافله عمر عجب می گذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری؟
دریاب دمی که با طرب می گذرد
پیش آر پیاله را که شب می گذرد

من نمی دانم حرف هایی که درباره خیام می زنند، کدام راست است و کدام دروغ! نمی دانم که آیا به راستی خیام ریاضی دان و خیام شاعر دو نفر بوده اند یا یک نفر! نمی دانم از این رباعیاتی که به خیام نسبت می دهند، کدام یک حقیقتاً متعلق به اوست. نمی دانم در پس اشعاری که از او باقی مانده - دقیقاً - چه اندیشه و تفکری قرار داشته است. نمی دانم آیا خیام در صدد القای تفکرات پوچی و نهیلیستی بوده یا می کوشیده تا پوچی تفکرات مردم زمان را تصویر کند! پاسخ این سؤال ها را نمی دانم و گاهی ترجیح می دهم که ندانم! اما این را می دانم که بعضی از حرف های او، همیشه برای من بسیار تأمل برانگیز بوده و هست.

افسوس که نامه جوانی طی شد
حالی که ورا نام جوانی گفتند
وان تازه بهار زندگانی دی شد
معلوم نشد که او کی آمد کی شد

افسوس که بی فایده فرسوده شدیم
دردا و ندامتا که تا چشم زدیم
وز داس سپهر سرنگون سوده شدیم
نابوده به کام خویش نابوده شدیم

هنگام سپیده دم خروس سحری
یعنی که نمودند در آئینه صبح
دانی ز چه رو همی کند نوحه گری؟
کز عمر شبی گذشت و تو بی خبری

ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست
این سبزه که امروز تماشاگه ماست
بی باده گل رنگ نمی شاید زیست
تا سبزه خاک ما تماشاگه کیست

یک چند به کودکی به استاد شدیم
یک چند به استادی خود شاد شدیم

* مجموعه گفتگوهای سوره احزاب، با تنظیمی جدید، اخیراً در کتابی با عنوان *ایستاده در باد* توسط انتشارات همشهری به چاپ رسیده است.

پایان سخن شنو که ما را چه رسید	چون آب برآمدیم و چون باد شدیم
آیا در میان ما کسی هست که در این نکته تردید کند که همگی ما به سرعت باد در حال رفتنیم؟ پس چرا هیچ کس سؤال نمی‌کند که ما داریم به کجا می‌رویم؟	
ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود	نی نام ز ما و نی نشان خواهد بود
زین پیش نبودیم و نبود هیچ خلل	زین پس چو نباشیم همان خواهد بود
تا کی غم این خورم که دارم یا نه	وین عمر به خوش دلی گذارم یا نه
در ده قدح باده که معلوم نیست	کاین دم که فرو برم برآرم یا نه
آیا برای کسی معلوم است که از پی این نفسش به یقین بازدمی خواهد بود؟ آیا برای شما معلوم است؟ بر خیام که معلوم نبود. بر من هم معلوم نیست.	
امروز تو را دست‌رس فردا نیست	و اندیشه فردات بجز سودا نیست
ضایع نکن این دم ار دلت شیدا نیست	کاین باقی عمر را بقا پیدا نیست
گر یک نفست به زندگانی گذرد	مگذار که جز به شادمانی گذرد
هش دار که سرمایه سودای جهان	عمر است چنان کش گذرانی گذرد
در این بازار زندگی به جز عمر چه سرمایه‌ای در دست ماست؟ ما با سرمایه خود چه چیز را معامله می‌کنیم؟	
چون عهده نمی‌شود کسی فردا را	حالی خوش کن تو این دل شیدا را
می نوش به نور ماه ای ماه که ماه	بسیار بتابد و نیابد ما را
آیا نه چنین است؟ پس	
برخیز ز خواب تا شرابی بخوریم	زان پیش که از زمانه تابی بخوریم
کاین چرخ ستیزه جوی ناگه روزی	چندان ندهد امان که آبی بخوریم
دوران جهان بی می و ساقی هیچ است	بی زمزمه ساز عراقی هیچ است
هر چند در احوال جهان می‌نگرم	حاصل همه عشرت است و باقی هیچ است
من بی می ناب زیستن نتوانم	بی باده کشیده بار تن نتوانم
من بنده آن دم که ساقی گوید	یک جام دگر بگیر و من نتوانم
ما و می و معشوق در این کنج خراب	جان و تن و جام‌های پر درد شراب
سر در سر می کرده و پس در سر می	آزاد ز خاک و باد و از آتش و آب
و بگذارید اعتراف کنم:	
از من رمقی به سعی ساقی ماندست	وز صحبت خلق بی وفاقی ماندست
از باده دوشین قدحی بیش نماند	از عمر ندانم که چه باقی ماندست
بنابراین شاید در این میانه عاقلانه‌ترین دعوتی که بتوان از آن سخن گفت همین است که	
صبح است دمی بر می گل‌رنگ زنیم	وین شیشه نام و ننگ بر سنگ زنیم
دست از امل دراز خود باز کشیم	در زلف دراز و دامن چنگ زنیم
اگر چنین است، پس به من بگوئید کجاست آن زلف دراز؟ کجاست آن لحظه شادمانی؟ کجاست آن لذتی که به غم مبدل نشود؟ کجاست آن آنی که عین عشرت است؟ کجاست آن دمی که به قول حافظ:	

حاصل از حیات ای جان این دم است تا دانی

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی

و

به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد

دمی با غم به سر بردن جهان یک سر نمی‌ارزد

یعنی

تا ببینم که سرانجام چه خواهد بودن
گو نه دل باش و نه ایام چه خواهد بودن
اعتبار سخن عام چه خواهد بودن
دانی آخر که به ناکام چه خواهد بودن

خوش تر از فکر می و جام چه خواهد بودن
غم دل چند توان خورد که ایام نماند
باده خور غم مخور و پند مقلد منیوش
دست‌رنج تو همان به که شود صرف به کام

و باز به قول خیام:

برخیز و به جام باده کن عزم درست
فردا همه از خاک تو برخواید رست

چون ابر به نوروز رخ لاله بشست
کاین سبزه که امروز تماشاگه توست

پس

حل کن به جمال خویشتن مشکل ما
زان پیش که کوزه ها کنند از گل ما

برخیز بتا بیا برای دل ما
یک کوزه می بیار تا نوش کنیم

ما چه می‌کنیم؟ مردم اطراف ما چه می‌کنند؟ به چه سرگرمیم؟ چه کسی می‌داند به کجا می‌رود؟ از کجا آمده؟ و برای چه آمده است؟

آن را نه نهایت نه بدایت پیداست
کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست

دوری که در او آمدن و رفتن ماست
کس می‌زند دمی در این معنی راست

چه کسی می‌تواند بدون اندیشیدن به این حقایق، و بدون اندیشیدن به مرگ، از حقیقت زندگی سخن بگوید؟ اغلب ما و شاید همه ما، در افکار و اندیشه‌هایمان آن قدر مبتذل شده‌ایم که به جای حل کردن مسئله مرگ - که بدون شک پاسخ آن بخشی از پاسخ مسئله زندگی است - به پاک کردن صورت این مسائل همت می‌گماریم. بعضی از ما مثل جاهلان ساده اندیش، به همین نکته اکتفا می‌کنیم که مرگ نقطه مقابل زندگیست! و آن وقت خیال می‌کنیم که بهتر است در انتخاب میان این دو عنصر متضاد - مرگ و زندگی - بیشتر به زندگی اندیشیده و در باره آن سخن یگوییم تا مرگ! غافل از این که وقتی ما از مرگ حرف می‌زنیم جز در باره زندگانی سخن نمی‌گوییم. آیا مرگ یک رکن جدا ناشدنی از زندگی ما نیست؟

می‌توانیم خود را در غفلت و جهالت غوطه ور کرده و به دنبال یک آسودگی خیالی از همه این حرف‌ها صرف نظر کنیم. می‌توانیم هرگز از خودمان نپرسیم که از کجا آمده‌ایم و آمدنمان بهر چه بود. اما یادمان نرود که ما دست کم یک ادعا داریم و به خاطر همین ادعاست که در این ساعت روز، لب از خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها فرو بسته‌ایم. اگر بخواهید حتی می‌توانیم از این ادعا استعفا دهیم. شاید مردانه تر همین باشد که در همین مجلس روزه از سر باز کنیم و دست از همه ادعاهایمان بشوییم. اما اگر چنین نمی‌کنیم و هم چنان به دنبال آن آرامش پوشالی بی‌خیالی در قبال مسئله مرگ و زندگی هستیم، دست کم آن قدر تواضع داشته باشیم که دیگر به محافظه‌کاری و محافظه‌کاران بد نگوییم!! این عین محافظه‌کاری نیست که بی آن که بدانیم از زندگی چه می‌خواهیم، نمازی بخوانیم و روزه‌ای بگیریم؟ نماز و روزه‌ای که فارغ از اندیشیدن به حقیقت زندگی باشد، جز بر مبنای نوعی محاسبه محافظه‌کارانه خواهد بود؟ به عمق وجودمان نگاه کنیم. اگر به دنبال یافتن پاسخ معمای مرگ و زندگی نیستیم، با چه استدلالی نماز می‌خوانیم و روزه می‌گیریم؟ لابد می‌گوییم: چهار بار خم و راست شدن رو به قبله و چند ساعتی دیرتر غذا خوردن، آن هم در روزهای خنک زمستانی، آن قدرها هم کار سختی نیست که بخواهیم از زیر بارش شانه خالی کنیم؛ در مقابل، اگر واقعا خدایی باشد و چنین دستوراتی داده باشد، با این کار مشکلات کم‌تری در آینده انتظارمان را می‌کشد.

من نمی‌دانم در این آشفته بازار اندیشه سیاسی، به حقیقت، چه کسی محافظه‌کار است و چه کسی نیست! اما می‌دانم در هر قاموسی که جستجو کنید، چنین طرز استدلالی را محافظه‌کارانه می‌خوانند.

این منش، منش محافظه‌کاری است و درست که نگاه کنی معیشتیمان، درس خواندنمان، ازدواج کردنمان، سیاستمان، و

خلاصه همه زندگیمان، بر چنین منشی استوار است. برای آزادی انسان‌ها شعار می‌دهیم در حالی که اصلاً نمی‌دانیم انسان بودن یعنی چه. وارد دعاها و مرافعه‌ها و بحث‌ها و گفتگوهای می‌شویم که اصلاً نمی‌دانیم آخرش به دنبال چه هستیم. به اسم روشنفکری و اصلاح‌گری، تنها یاد گرفته‌ایم چیزهایی بگوییم که جز افزودن بر غبار غفلت و از خود گم‌شدگی ما هیچ کاری بر ایمان انجام نمی‌دهند.

همین الان هر کدام از ما قادریم برای توجیه زندگی غفلت زده خود ساعت‌ها سخن‌رانی کرده همه‌تفسیرها را به گردن این و آن بیاندازیم. مثلاً بگوییم اگر ما این قدر در غفلت و سرگردانی به سر می‌بریم به خاطر تربیت بد اجتماعی یا محیط بد اطرافمان است. یا مثلاً بگوییم عامل نیندیشیدن ما به حقیقت زندگی، نظام حکومتی و یا سیطره ناشی از ده‌کده جهانی است! اگر بخواهید تا فردا صبح می‌توانم برایتان از این نوع توجیحات عالمانه و روشنفکرانه بیاورم؛ حرف‌هایی که خالی از بعضی حقایق هم نیستند، اما همه از سر همان غفلت درونی ما ادا می‌شوند. به همین دلیل، این حرف‌ها - حتی اگر حاوی پاره‌ای از حقایق هم باشند - تنها به درد قهوه نوشیدن‌ها و گپ زدن‌های ما می‌خورد. وگرنه، فکر می‌کنید این حرف‌ها چه چیز را عوض می‌کند؟ خیال می‌کنید اگر از این حرف‌ها بزیند راه جهنم سد می‌شود؟ یا دروازه بهشت را به رویتان باز می‌کنند؟

همه ما ادعایی بزرگ داریم و ادعایمان این است که ایمان داریم. بیایم واژه ایمان را یک بار دیگر معنا کنیم. لوازش را بفهمیم و به دنبال معیارهایی بگردیم که به محک آن بتوانیم خودمان را آزمایش کنیم. همه حرف‌های من به همین سادگی است و عمری است که دارم به خودم و به شما از این حرف‌های ساده می‌زنم. بیایید برای خودمان هم که شده کاری بکنیم. روزگار اگر چه همواره پر از آدمیانی بوده که کره‌خر آمده‌اند و الاغ رفته‌اند، اما همین روزگار، مردان و زنان فراوانی را می‌شناسد که در آن آنی که باید، آن چه را که باید، پیدا کرده‌اند و دیگر هرگز رهایش نساخته‌اند.

بیایید هم چون حواریون مسیح شویم. خنده‌دار است؛ نه؟ اما چرا باید از این دعوت به خنده افتاد؟ آیا فکر می‌کنیم که ما از حواریون مسیح خیلی کم‌تریم و کم‌تر نیز خواهیم ماند؟ اما چرا باید این چنین باشیم؟ چرا باید رسیدن به مراتب بلند انسانی را این قدر از خودمان دور بدانیم؟ آیا این خود نشانه‌ای از غفلت عمیق ما در زندگی نیست؟ ناامیدی ما از این که روزی مانند حواریون مسیح شویم، خود گواهی بر سطحی بودن ایمان ما نیست؟ آیا این امر نشان نمی‌دهد که ما خودمان را جدی نگرفته‌ایم و سطح پروازمان را به درستی تخمین نزده‌ایم؟ آیا این نشانی از خودناشناسی ما نیست؟ برای بسیاری از ما ماجرای حواریون مسیح چیزی از نوع قصه‌ها و افسانه‌هاست. خیلی که باشد، یک اسطوره است. اسطوره‌ای که می‌توان آن را ستایش کرد یا برایش گریست. اما به راستی چه فرقیست میان ما و اصحاب انبیاء؟ چه فرقی است میان ما و اصحاب سیدالشهداء؟ مگر روزی که فرزند علی بن ابی‌طالب در آن صحرای سوزان فریاد می‌زد هل من ناصر ینصرنی، جز این بود که کسانی همانند ما را مخاطب خویش قرار داده بود؟ و مگر کسانی که در دو سوی جبهه عاشورا صف بسته بودند، به جز انسان‌هایی بودند که در برابر دوراهی دعوت ایمان و دعوت دنیا قرار داشتند؟ چه فرقی است میان ما و اصحاب رسول خدا و امیر مؤمنان؟ بدانید و مطمئن باشید که تک‌تک ما، همان طور که می‌توانیم مانند بدترین یاران و هم‌روزگاران انبیاء و اولیاء خدا رفتار کنیم، می‌توانیم مانند بهترین آنها هم باشیم. ما حتی می‌توانیم از انبیاء بنی‌اسرائیل بالاتر شویم. این سخن من نیست. سخن پیامبر خداست که فرمود: علماء امتی افضل من انبیاء دینی اسرائیل. ما می‌توانیم هم چون یهودیانی باشیم که به دشمنی با عیسی مسیح برخاستند؛ و می‌توانیم هم چون حواریون صادق او باشیم. همه چیز از آن جایی آغاز می‌شود که خود را در برابر یک دعوت حقیقی از جانب خدا ببینیم. کما این که برای عیسی و دشمنان و حواریونش همه چیز از همین جا آغاز شد: فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاري ابي الله^۲ روزی که عیسی مسیح حس کرد که در برابر دعوت او کفر می‌ورزند، روزی که تمام مردم روزگار را در برابر خود و هم‌پشت در دشمنی با خود دید، گفت: کیست که مرا به سوی خدا یاری دهد؟ قال الحواریون نحن انصار الله انا بالله واشهد بانا مسلمون. حواریون گفتند: ما ئیم یاران خدا، به خدا ایمان آورده‌ایم و تو شاهد باش که ما تسلیم و فرمان‌بر اویم. چنین بود که حواریون مسیح، حواریون مسیح شدند. هر کس از میان ما نیز امروز این جمله را به حقیقت بگوید، می‌تواند بالاتر از حواریون مسیح بنشیند. کافیسست بفهمیم ادعای ایمان داشتن یعنی چه. کافیسست دست از هوی

و هوس فرو شسته تسلیم روح الله زمانمان شویم. بعد انگار که سخنانشان با مسیح تمام شده باشد، ناگهان رو به خدای مسیح کرده گفتند: ای خدای ما و ای رب ما و ای آفریننده و پرورنده ما! ما به آن چه تو فرو فرستادی ایمان آوردیم؛ ما به سخنان تو در این دنیا انس گرفتیم؛ ما در دعوت تو آرامش و اطمینانمان را یافتیم، ما فرستاده تو را پیروی کردیم؛ پس نام ما را در میان شاهدان تاریخ ثبت کن: مرنا امنابما انزلت و اتبعنا الرسول فاکتبا مع الشاهدين.

این ماجرای همیشگی تاریخ است. نه فقط حواریون مسیح که ماجرای یاران موسی نیز چنین بود. آن روز که فرعون ساحران را جمع کرد و آنها به قصد نابودی موسی و بی آبرو کردن او قدم به میدان گذاشتند، موسی معجزه خود را نمایاند. و چنین بود که در کشاکش فرعون و موسی، در برابر **تزامم دو دعوت**، به ناگاه ساحران فرعون، یاوران موسی شدند و گفتند: امنا برب العالمین رب موسی و هارون؛ **ایمان** آوردیم به خدای همه جهانیان، خدای موسی و خدای هارون؛ حتی اگر فرعون دست و پای ما را از تن ما جدا کند.

ایمان همان چیز است که حواریون مسیح را در برابر کفر روزگار، به قیام واداشت. **ایمان** همان چیز است که ساحران فرعون را به یاران موسی مبدل ساخت. **ایمان** همان چیز است که یاران محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - آن را شنیدند و گفتند مرنا اننا سمعنا منادی نادیا للایمان ان امنوا بربکم فامنوا. ای پروردگار ما، همانا ما شنیدیم ندا دهنده ای که برای **ایمان** ندا می داد و می گفت به پروردگارتان **ایمان** بیاورید، پس **ایمان** آوردیم. **ایمان** همان چیز است که اصحاب کهف را در برابر تمام مردم روزگارشان به صف کرد: انهم قتیبه امنوا بربهم و زردناه هدی و مربطنا علی قلوبهم اذ قاموا فقالوا مرنا رب السموات و الارض لن ندعوا من دونه الهالقد قلنا اذا شططا هؤلاء قومنا اتخذوا من دونه الهه لولا یا تون علیهم سلطان ین آنان جوانانی بودند که به پروردگارشان **ایمان** آورده و ما بر هدایتشان افزودیم؛ و دل هایشان را به هم پیوند زدیم آنگاه که به پا خاسته پس گفتند پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است، جز او خدایی را نمی خوانیم که در غیر این صورت سخن بیهوده ای بر زبان رانده ایم؛ اینانند قوم ما که به جز او خدایی گرفته اند و بر این کار هیچ حجت و دلیل استواری ندارند.

ایمان همان گوهریست که انسانها را از جوزدگی در برابر تبلیغات روزگار حفظ می کند. **ایمان** همان گوهریست که آزادی حقیقی را برای انسانها به ارمان آورده آنها را از اطاعت هم گناشان به اطاعت پروردگارشان فرا می خواند و به آنان چنان شجاعتی عطا می کند که می گویند:

جهانیان همه گر من منع من کنند از عشق / من آن کنم که خداوندگار فرماید

ایمان قلعه استواری است که تا کسی دروازه های دلش را نگشاید راهی به درون این قلعه نخواهد گشود. همین قدر بدانید که کسانی که به وادی **ایمان** قدم نهادند، از یک احساس پرشور، پرهیجان و بلندی سخن گفتند که تمام ادبیات عارفانه انسانها را پر کرد. زیباترین، حماسی ترین، طوفانی ترین و شورانگیزترین جذبات انسانی که در یک کلام نام عشق بر آن نهاده شد و . . .

عاشقی پیداست از زاری دل	نیست بیماری چو بیماری دل
علت عاشق ز علتها جداست	عشق اضطراب اسرار خداست
چون قلم اندر نوشتن می شتافت	چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت
عقل در وصفش چو خر در گل بخت	شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
آفتاب آمد دلیل آفتاب	گر دلیلت باید از وی رو متاب

ایمان همان حقیقتی است که تک تک ما را مشمول خطاب های قرآن می کند - تکرار می کنم: ما را مخاطب خدا می سازد - در هر جایی که می فرماید: یا ایها الذین امنوا . . . یا ایها الذین امنوا* . . . هیچ وقت شده که در ماه رمضان، وقتی قرآن می خوانید و به این

(۴) سوره اعراف آیه ۱۲۱

(۵) سوره آل عمران آیه ۱۹۳

(۶) سوره کهف آیه ۱۳

* این عبارت نزدیک به ۹۰ بار در قرآن خدا تکرار شده است.

عبارت می‌رسید، لحظه‌ای - لااقل به اندازه وقتی که کسی اسم شما را صدا می‌زند - صبر کنید؟ یا ایها الذین امنوا یعنی با شما هستیم! گوش کنید: یا ایها الذین امنوا بالله ورسوله والکتاب الذی نزل علی رسوله ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ایمان بیاورید به خدا و فرستاده‌اش و کتابی که بر فرستاده‌اش فرو فرستاده است. آیا وقت آن فرا نرسیده که ایمان بیاوریم؟

بسم الله الرحمن الرحيم. طسم. تلك آيات الكتاب المبين. لعلک باخ نفسک ان لا یكونوا مؤمنین.

به نام خداوند بخشنده مهربان. طسم. آن است آیات کتاب روشن‌گر. تو گویی خود را هلاک می‌کنی از این که ایمان نمی‌آورد.

این آیات آغازین سوره شعراء است. آیاتی که در آن سخن از کتابی است روشن‌گر و بلند مرتبه. کتابی که برای اشاره به آن باید از ضمیر اشاره به دور دست‌ها مدد جست. کتابی که آورنده‌اش - که بی شک بهترین و مهربان‌ترین انسان تاریخ است - برای ایمان آوردن مردم به این کتاب، نزدیک است خود را هلاک سازد. تا جایی که خداوند عالمیان او را از این همه دل سوزی برای جماعتی که کلامش را به چیزی نمی‌گیرند - به نوعی - باز می‌دارد.

ما در معنای این آیات پس از این حرف‌های فراوانی خواهیم داشت، اما پیش از همه این حرف‌ها اجازه دهید لحظه‌ای درنگ کرده از خود بپرسیم: ما با این کتاب چه می‌کنیم؟ المیان للذین امنوا ان تحشع قلوبهم لذكر الله وما نزل من الحق؟ شاید برای امروزمان همین قدر بس باشد. بگذارید امروز به جای حرف زدن بیش‌تر با خودمان فکر کنیم. یا بهتر بگوییم: در خودمان فکر کنیم.

دلم می‌خواهد با همین کلمات درس امروزمان را به پایان ببریم. دوستان خوب! اگر یک راه وجود داشته باشد که ما را از این تذبذب و سطحی‌نگری و از این زندگی پر از غفلت بیرون ببرد، فقط و فقط این است که در خودمان تأمل کنیم و درباره زندگیمان خوب بیندیشیم. هیچ راه دیگری پیش پای ما نیست. افتخار من اینست که سالیان سال در جمع شما سخن گفته‌ام. امسال نیز حرف‌های زیادی برای شما خواهم داشت. ولی بدانید که اگر فایده‌ای برای این حرف‌ها متصور باشد، فقط و فقط در گرو اینست که ما در درون خودمان و زندگیمان خوب بیندیشیم. فکر کنیم و ببینیم چه چیزی است که ما را از خدا غافل می‌کند؟ چه چیزی است که ما را از آن ذکری که باید در دلمان محقق باشد، دور می‌کند. فکر کنیم و دست کم بکشیم تا در این ماه پر برکت از آن چیزها دوری کنیم. با خودمان خلوت کنیم. با خودمان نجوا کنیم. خودمان و کارهایمان را تحلیل کنیم. آنگاه با خدا مناجات کنیم. یکی از نام‌های خداوند، رفیق است. با رفیقتان راحت حرف بزنید. شیرینی لذت مناجات با او را دریابید تا سخنان بیهوده با مردم زمان برایتان تلخ مزه کند. از حرف‌هایی که جز ملال دل، جز غفلت، نزاع و مشاجره حاصلی ندارد، اجتناب کنید. قبل از این که دهان به سخن باز کنید، فکر کنید که: برای چه می‌خواهم این حرف را بزنم؟ برای خودم؟ یا برای خدا؟ اگر سخنی برای خداست، و اگر سخنی است که خدا گفته بگوید، آنگاه بگویید. ولی اگر برای خودتان است، تمرین کنید که خودخواهی‌هایتان را اندکی به عقب برانید. مگر چه اتفاق بدی می‌افتد اگر گاهی به خاطر خدا سکوت کنیم؟ این ماه رمضان، مثل همه ماه رمضان‌های دیگر، زود می‌گذرد. از فرصت بی نظیرش استفاده کنیم. مگر خواب در این ماه عبادت نیست؟ بیایید به جای بعضی از کارها بخوابیم! بخوابیم و هر بار که می‌خواهیم، از خود سؤال کنیم که از خواب قبلی تا این خواب چه کرده‌ایم؟ با خود بگوییم: خوابمان عبادت بود، بیداریمان چه بود؟

دوستان خوب! وقت غفلت و مسامحه در زندگی گذشته است. شاید روزگار، روزگار تساهل و تسامح باشد، ولی مطمئن باشید وقتی برای مسامحه نیست. از میان عبادات این ماه، مطالعه در حقایق دینی را فراموش نکنیم که بزرگان ما گفته‌اند در شب قدر نیز مذاکره علم بالاترین عبادات است. کتاب بخوانیم. دست کم در این ماه به مطالعه به چشم یک عبادت نگاه کنیم. در حقایق دینی بیندیشیم و از عالمان دینی سؤال کنیم. نه اینست که اندیشیدن و به محضر عالمان شتافتن از افضل عبادات است؟

بکشیم کیفیت عباداتمان را بالا ببریم. چه فایده دارد هزار دعا بخوانیم و به یک جمله آن هم فکر نکنیم؟ روی کلماتی که می‌گوییم، فکر کنیم. دست کم وقتی با خدا حرف می‌زنیم، سعی کنیم حواسمان به حرف دهانمان باشد. اگر چنین کنیم آنگاه خواهیم دید که بعضی از کلمات و دعاهایی که ممکن است برای ما بسیار معمولی جلوه کند، چقدر زیبا و پر معنا هستند. ای برتر و ای بزرگ! ای خطاپوش و ای مهربان! تویی پروردگار عظیم؛ آن که همانندش هیچ چیز نیست و آن که شنواست

و بینا؛ و این ماهیست که تو عظیمش داشته‌ای و گرامیش شمرده‌ای، و بر همه ماه‌ها فضیلت و شرافتش بخشیده‌ای؛ و آن ماه رمضان است؛ همان ماهی که قرآن را در آن نازل نموده‌ای . . . آیا این کلمات تأمل برانگیز نیستند؟
ای خداوند ما! برای توست روزه ما و بر روزی توست افطار ما؛ و بر توست وکالت ما . . . آیا این جملات تأمل برانگیز نیستند؟ بیچاره خدا!! انگار برای این که به ما بفهماند که از بعضی چیزها نباید به سادگی گذشت، به صراحت لب به سخن گشوده می‌فرماید: وما ادرکم اذ ليله القدر؟ ليله القدر خير من الف شهر^۱ آخر تو چه می‌دانی ليله القدر چیست؟ ليله القدر از هزار ماه بهتر است!

اجازه دهید بحث امروزمان را در همین جا خاتمه داده در پایان این جلسه نکته‌ای را در خصوص گفتگوهایی که در پیش رو داریم، طرح نمایم. تقاضایی از همه دوستان و خصوصا دوستانی که امسال به جمع ما پیوسته‌اند دارم و آن این که حتی المقدور سعی کنند تا مباحث سال‌های گذشته ما و خصوصا گفتگوهای مربوط به سوره کهف و سوره احزاب را - که اکنون منتشر گردیده - قبلا از نظر بگذرانند. این تنها راهیست که می‌تواند ما را از طرح سخنانی که به نوعی تکراری هستند معاف داشته و در عین حال باعث درک عمیق منظور و مقصود ما از این گفتگوها شود. بنابراین، من هر چند خواهم کوشید تا در اطراف هر مسئله‌ای توضیح کافی دهم - و همین می‌تواند باعث اندکی ملالت خاطر برای دوستان قدیمی‌تر ما شود - اما نباید انتظار داشت که تمام گفتگوهای چندین ساله فلسفی و عرفانی ما در خلال این مباحث مجددا مورد بحث واقع شود.
از این که تشریف آوردید ممنونم و از این که سرتان را درد آورده و احیانا مطلب علمی جدیدی را در این جلسه به خدمتان عرضه نکردم، عذر خواهی می‌کنم. امیدوارم که از برکت این ماه و دعای دوستان بتوانیم جلسات پر باری را پیش رو داشته باشیم.

من اگر نظر حرام است بسی گناه دارم	چه کنم نمی‌توانم که نظر نگاه دارم
ستم از کسی است بر من که ضرورت است بردن	نه قرار زخم خوردن نه مجال آه دارم
نه فراغت نشستن نه شکیب رخت بستن	نه مقام ایستادن نه گریزگاه دارم
نه اگر همی نشینم نظری کند به رحمت	نه اگر همی گریزم دگری پناه دارم
بسم از قبول عامی و صلاح نیک‌نامی	چو به ترک سر بگفتم چه غم از کلاه دارم
تن من فدای جانم سر بنده و آستانم	چه مرا به از گدایی چو تو پادشاه دارم
چو تو را بدین شگرفی قدم صلاح باشد	نه مروت است اگر من نظر تباه دارم
چه شب است یا رب امشب که ستاره‌ای بر آمد	که دگر نه عشق خورشید و نه مهر ماه دارم
نکنید دردمندان گله از شب جدایی	که من این صباح روشن ز شب سیاه دارم
که نه روی خوب دیدن گنه است پیش سعدی	تو گمان نیک بردی که من این گناه دارم

و الحمد لله و صلی الله علی محمد و آله

حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی

سیر مهر روزمانی

۷۹/۹/۱۰

۳/مهر/رمضان/۱۴۲۱